

خودت باش!



سخنرانی سی و نهم

خودت باش

تاریخ اجرا:

میلادی

2017 - 9 - 17

شمسی

۹۶/۶/۲۶



جول اوستین

ماسک هایتان را بردارید و
خود واقعی تان باشید

امروز می خواهیم با شما در مورد موضوع «خودت باش» صحبت کنم.

آسان است که در زندگی سعی کنیم مردم را تحت تأثیر قرار دهیم، به آنها نشان دهیم که چقدر قدرتمند هستیم و همه چیزهای خوب را با هم داریم.

خوب است که خودمان را با اعتماد به نفس نشان دهیم اما بعضی اوقات نیاز داریم که یک تصویر عالی از خودمان نشان دهیم و به جای نشان دادن شخصیت واقعی مان یک ماسک بزنیم و ظاهرسازی کنیم.

مثلا نمی توانیم اجازه دهیم که دیگران نقاط ضعف ما را ببینند و بفهمند که با چه مشکلاتی درگیر هستیم.

ما افراد با ایمانی هستیم، ما قرار است جواب تمام سوالات را بدانیم.

اما کتاب مقدس می گوید قدرت خداوند زمانی که ما دچار ضعف هستیم، خودش را بیشتر نشان می دهد. اگر همیشه تظاهر کنیم و طوری رفتار کنیم که انگار هیچ نقطه ضعفی نداریم، آنوقت قدرت خدا هم هیچوقت در زندگی ما نشان داده نخواهد شد.

خداوند کسی را که نمی خواهد خود واقعی اش باشد مورد لطف خود قرار نمی دهد. او فراتر از ماسک و ظاهر شما را می بیند، به محض اینکه شما می پذیرید که خدایا من نقاط ضعف زیادی دارم و با این مشکلات درگیر هستم و به کمک تو نیاز دارم. آنوقت این ویژگی تسلیم پذیر بودن شما یک نقطه ضعف نیست بلکه یک نقطه قوت می باشد.

اما وقتی تظاهر می کنیم، تلاش می کنیم دیگران را تحت تأثیر قرار دهیم و تصویر بهتری از چیزی که نیستیم، ارائه دهیم، این کار فشار زیادی به ما وارد می کند. مجبوریم نقش بازی کنیم تا مطمئن شویم دیگران فکر کنند که ما عالی و قدرتمند و بااستعداد هستیم.

ماسک خود را بردارید، شما می توانید خودتان باشید. می گوئید جول اگر آنها من را دست کم بگیرند چه؟ می گویم مهم نیست آنها در مورد شما چه فکری می کنند. آنها سرنوشت شما را کنترل نمی کنند.

اگر دوستان تان بخاطر اینکه خود واقعی تان هستید، از شما ایراد می گیرند، بدانید آنها دوستان واقعی شما نیستند.

یک دوست واقعی شما را به خاطر خودتان و با تمام اشتباهات، ضعف ها و کاستی هایتان، می پذیرد. افرادی که شما را قضاوت می کنند، با خودشان صادق نیستند. آنها مشکلات خودشان را دارند، ماسک های خودشان را زده اند و امیدوارند شما متوجه آنها نشوید.

هرکسی در زندگی اش درگیر چیزی است و هیچکسی کامل نیست.

اما ما در جامعه ای زندگی می کنیم که شرایط استرس زا را به ما القا می کند.

به ما القا می کند که اگر کامل نباشیم، اگر طبق آخرین مد لباس نپوشیم، اگر آخرین مدل ماشین را نداشته باشیم و با افراد سرشناس رفت و آمد نکنیم، آنگاه ما فرد

بی ارزشی هستیم و این کار تمام انواع ظاهرسازی را ایجاد می کند مثل ماسک زدن و تحت تأثیر قرار دادن دیگران، ممکن است اینکار احساس قدرت به شما بدهد اما در واقع یک ضعف به شمار می آید.

اگر شما نمی توانید با خودتان صادق باشید، اگر مجبورید که تمام مشکلات تان را پنهان کنید و طوری رفتار کنید که تصویر بهتری از خودتان نشان دهید، اینکارها شما را از رسیدن به پتانسیل واقعی تان دور می کند.

خدا دنبال شخصیت ایده آل، شخصیت متظاهر یا شخصیت آینده ی شما نیست، او دنبال خود واقعی شما است.

این همان کاری است که پیامبر پولس انجام داد. او در کتاب گفته است من خودم را فردی کامل نمی پندارم. ترجمه ای دیگر از کتاب می گوید من هنوز تمام چیزی که باید باشم، نیستم.

پولس جزو برترین پیامبران زمان خودش بود. او دانشمند بود، حکیم بود، به ۵ زبان مختلف صحبت می کرد. هیچکس تأثیرگذارتر از پولس نبود. اما او آنقدر متواضع بود که می گفت من همه چیز را با هم ندارم، بهترین تلاشم را می کنم اما هنوز به جایی که باید باشم، نرسیده ام.

او می توانست اجازه دهد که غرورش ضعف هایش را بپوشاند و کمبودهایش را پنهان کند، اما او تسلیم پذیر

بود.

اگر او می گفت بین من نصف کتاب مقدس را نوشته ام
من به بالاترین مرحله رسیده ام، باز هم هیچکسی با او
بحث نمی کرد.

پولس آدم بزرگی بود اما به محض اینکه به زمان مرگش
نزدیک شد، زمانی که می توانست مردم را تحت تأثیر
قرار دهد، زمانی که می توانست تصویر بزرگی از خودش
نشان دهد، در عوض او ماسک خود را برداشت و خود
واقعی اش بود.

خداوند اینگونه آدم ها را به درجات بالاتر می رساند. قدرت
زیادی در تسلیم پذیر بودن است.

هیچ مشکلی ندارد که بگویید من هنوز به جایی که باید باشم، نرسیده‌ام، من هنوز دارم با این مشکلات مبارزه می‌کنم، اما من ماسک نمی‌زنم، تظاهر نمی‌کنم و مشکلی با شرایط الانم که کامل نیستم، ندارم.

اگر تسلیم پذیر نباشید، رشد شما متوقف خواهد شد. اگر بتوانید با خودتان روراست باشید و بگویید خدایا من به کمک تو نیاز دارم، خیلی خوب دارم عمل می‌کنم، اما خدایا من ترسیده‌ام، نمی‌دانم از کدام راه بروم.

وقتی اینگونه خودتان را خالی می‌کنید، خدا درون شما را پُر می‌کند.

اما خداوند نمی‌تواند بشقابی که پُر است را دوباره پُر کند

اما اگر درون تان پر از غرور است و همواره نقش بازی می کنید، تظاهر می کنید و ماسک بر چهره می زنید، هیچ جایی برای خدا وجود ندارد.

اما وقتی فروتنی به خرج دهیم و غرور و شک و ترس را از خود خارج کنیم، آنگاه خدا وجود ما را از لطف و قدرت خودش پُر می کند و به ما کمک می کند تا به مرحله بعدی صعود کنیم.

در کتاب آمده است که مردی بود که پسری داشت که به یک بیماری شبیه بیماری صرع مبتلا بود.

آن مرد پسرش را پیش مسیح برد و گفت پسرم دچار تشنج می باشد، اگر کاری از دست تان بر می آید لطفا در حق ما این لطف را بکنید.

مسیح گفت:

اگر باور داشته باشید
هر چیزی ممکن می شود

آن مرد گفت بله سرورم من باور دارم اما شک من را برطرف کنید.

او صادق بود، او تسلیم پذیر بود.

مسیح می توانست بگوید گفتم که می توانم این کار را انجام دهم، منظورت چیست که شک داری؟

اگر باور نداری می روم شخص دیگری را پیدا می کنم. نه، وقتی که ما با خدا صادق هستیم، وقتی خودمان هستیم، او ما را قضاوت نمی کند، او مسیرش را عوض

نمی کند بلکه مستقیم به سمت ما می آید.

مسیح رفت و پسر آن مرد را شفا داد.

وقتی ماسک را بر می دارید و خود واقعی تان را قبول می کنید، ممکن است شخصیت خود واقعی تان ایمان نداشته باشد، تنها باشد یا احساس ناامنی کند.

وقتی اینگونه در برابر خدا تسلیم می شوید خدا اوضاع را برایتان تغییر می دهد.

اما گاهی اوقات ما فکر می کنیم که همیشه باید ایمان و شجاعت بالایی داشته باشیم و نمی توانیم بپذیریم که به موضوعی شک داریم و از آن می ترسیم.

کتاب مقدس می گوید اجازه بدهید «ضعیف» بگوید که من قوی هستم.

کتاب مقدس نمی گوید که هیچوقت نباید احساس ضعف کنید، احساس شک کنید یا احساس ناامیدی کنید. باید بگویید که خدایا من امروز احساس ضعف می کنم، اما می دانم که با وجود تو من قدرتمند هستم. خدایا من نگران مسائل مالی ام هستم، نمی دانم چطور ممکن است درست شود، اما خدایا کمک کن که به این موضوع باور پیدا کنم. این به معنی صادق بودن در برابر خداست، اینگونه در برابر خدا تسلیم می شوید. اولین باری که جان (عضو فرقه ای از مسیحیان)، مسیح را دید، گفت بنگرید، او عزیز خداست. او می دانست که حضرت عیسی نجات دهنده است.

در کتاب آمده است که جان، مسیح را غسل تعمید داد.
وقتی او از آب بیرون آمد کبوتری روی شانه مسیح نشست
و درهای بهشت گشوده شد.

صدایی آمد و گفت این پسر مورد علاقه من است، کسی
که من از وجودش خشنودم.

اگر قرار بود کسی مرد ایمان باشد، آن شخص مطمئناً
جان بود.

چون او مسیح را غسل داد. اما در چند بخش بعد کتاب
آمده است که وقتی مسیح به زندان افتاده بود، جان
دیگر او را باور نداشت و با خودش فکر کرد آیا او واقعاً
ناجی است؟ آیا او واقعاً فرزند خداست؟

برای همین جان به دو نفر از یارانش سپرد که ببینند آیا
مسیح واقعاً همان کسی است که می گوید؟

الان شما فکر می کنید که اگر باز شدن درهای بهشت را می دیدید و اگر آن صدای بلند را می شنیدید، مطمئناً باور می کردید و نظرتان عوض می شد.

اما حتی جان هم دچار شک و تردید شد. حتی او هم همه چیز را متوجه نمی شد. او تسلیم خدا بود.

او می توانست بگوید من این مرد را غسل داده ام، من به مردم گفتم که او عزیز خداست و الان نمی توانم اجازه دهم کسی متوجه شود که من به او شک کرده ام، من باید ظاهر خودم را حفظ کنم و این ماسک را به صورتم بزنم.

اما نگرش جان اینگونه بود که من آدمی متظاهر نیستم، تلاش نمی کنم دیگران را تحت تأثیر قرار دهم، بروید از خودش بپرسید که فرزند خدا هست یا خیر؟

خیلی جالب بود که مسیح از او ناراحت نشد. او نگفت که بروید به جان بگویید باید ایمان بیشتری داشته باشد و من از او ناامید شده ام، بلکه مسیح او را درک کرد. او گفت بروید به جان بگویید نابینا بینا شده است، معلول راه می رود، جذامی شفا پیدا کرده است. به او بگویید که بله من ناجی هستم، پس وقتی که به موضوعی شک پیدا می کنید و دلیل رخ دادن آن را متوجه نمی شوید، خودتان را سرزنش نکنید. شما حتی باز شدن درهای بهشت و آن صدای بلند را نشنیده اید. جان تمام این نشانه ها را دیده بود، اما باز هم شک کرد. با این وجود خدا نه از جان ناامید شده بود و نه از شما ناامید می شود.

ممکن است الان در جایی که فکر می کنید باید باشید، نباشید و کلی سوال برایتان پیش بیاید. هیچ اشکالی ندارد که مثل پولس بگویید شاید هنوز همه چیز را متوجه نشده باشم، اما من در یک سفر هستم، در حال رشد هستم و خدا روی من دارد کار می کند.

اما اغلب اوقات فکر می کنیم که باید مشکلات مان را پنهان کنیم، نمی توانیم اجازه دهیم خدا ترس ما را ببینید، فکر می کنیم آدم با ایمان که نمی ترسد. اما اگر این موضوع را آشکار نکنید هیچوقت نمی توانید بر نقطه ضعف هایتان غلبه کنید.

وقتی با خودتان و خدای خود صادق هستید و می گوید خدایا کمک کن که اعتیادم را بتوانم ترک کنم، من این

کار را تنهایی نمی توانم انجام دهم، خدایا کمکم کن که بتوانم دیگر به همکارم حسادت نکنم، خدایا کمکم کن که در کارهای روزانه ام نظم بیشتری داشته باشم، این اولین قدم برای بهتر شدن است.

اما گاهی اوقات مذهب به ما یاد داده است که خدا ما را محکوم می کند، باعث می شود ما احساس گناه کنیم. بدانید که خدا اصلاً این شکلی نیست. دقیقاً مثل جان، خدا شک و ضعف و شکست های ما را درک می کند. وقتی تواضع به خرج دهیم، از خدا درخواست کمک کنیم و در برابر او تسلیم باشیم، مانند پولس می گوییم من همه چیز را با هم ندارم و مانند جان می گوییم من به طور کامل باور ندارم.

مثل آن مرد که پسرش بیمار بود می گوییم، خدایا کمک کن که باور پیدا کنم.

اینجاست که خالق کائنات به شما کمک می کند که بر چیزهایی غلبه کنید که قبلا نمی توانستید.

آیا شما همچنان ماسک می زنید؟

تظاهر می کنید؟

آیا تلاش می کنید تا ظاهر خود را پیش مردم و خدا حفظ کنید؟

من از خودمان می خواهم که ماسک مان را برداریم و خود واقعی مان باشیم.

گاهی اوقات فکر می کنیم که وقتی همه چیز را با هم داشته باشیم، آنگاه صادق می شویم یا وقتی اعتیادمان

را ترک کنیم و بتوانیم بر نفس مان غلبه کنیم، آنگاه خدا ما را می پذیرد و از وجود من خشنود می شود.

اما خدا دنبال شخصیت بی نقص و پاک و بدون شک و تردید شما نیست بلکه او دنبال شخصیت واقعی و تسلیم شده و صادق شماست.

خدا همین الان هم همه چیز را در مورد ما می داند. وقتی با قلبی صاف و صادق به سمت خدا می آیید، آزادی خاصی را احساس خواهید کرد و بدانید که او شما را محکوم نمی کند.

تنبال پیدا کردن اشتباهات شما نیست. تمام اشتباهات شما را می بخشد، نقاط ضعف شما را به نقاط قوت تبدیل می کند، وقتی می ترسید، ایمان شما را تقویت می کند.

نگرش ما باید اینگونه باشد که خدایا زندگی من مثل یک کتاب باز است، هیچ چیزی برای پنهان کردن ندارم. تو هر چیزی که هستم و نیستم را می دانی.

وادارم کن، راهنمایی ام کن و کمک ام کن که تبدیل به همان کسی شوم که مرا به خاطرش آفریدی.

در بخشی از کتاب آمده است که مسیح در اسرائیل در کنار چشمه ای نشسته بود.

خانمی آمد که کمی آب بردارد. مسیح از او خواست که کمی هم آب بنوشد.

آن خانم تعجب کرد و پرسید آقا شما یهودی هستید و من سامری هستم، ما هیچ ربطی به هم نداریم، چرا باید از من چیزی درخواست کنید؟

مسیح پاسخ داد اگر می دانستی که من کی هستم،
خودت از من درخواست می کردی و من به تو آب حیات
می دادم.

آن خانم گفت لطفا کمی به من آب حیات بده.
مسیح گفت می دهم، اما برو شوهرت را صدا کن.
می توانم تصور کنم که آن لحظه زمان برای آن خانم
متوقف شد.

او قبلا پنج تا شوهر داشت و آن زمان با مردی زندگی
می کرد که با او ازدواج نکرده بود.
زندگی برای آن خانم مشکل بوده است. مطمئنا با او
بدرفتاری شده و مورد سوءاستفاده قرار گرفته بود.
او می دانست که اشتباهاتی مرتکب شده است. او به
اندازه کافی احساس بدی نسبت به خودش داشت.

و به احساس گناه بیشتری نیاز نداشت، در شهر همه او را می شناختند، او را سرزنش می کردند، مسخره اش می کردند اما الان کنار چشمه با مسیح تنها بود.

می توانست فکر کند که من چیزی در مورد گذشته ام به این مرد نخواهم گفت، ماسک ام را می زنم و وانمود می کنم که همه چیز خوب است.

می توانست بگوید باشه، من الان می روم همسرم را می آورم، صبر کنید تا نیم ساعت دیگر بر می گردم.

تمام صداها در درونش به او می گفتند که زخم ها و شکست هایت را پنهان کن، برگرد برو و راه آسان را انتخاب کن.

او می توانست همان لحظه آنجا را ترک کند و همینجا این داستان خاتمه پیدا می کرد.

اما بعد از سال ها ماسک زدن و تظاهر کردن، او گفت امروز یک روز جدید است، من هیچ بهانه ای نمی آورم، هیچ چیزی را پنهان نمی کنم و صادق خواهم بود. بنابراین به مسیح گفت من همسری ندارم. اولین حرفی که مسیح زد این بود که تو جواب درستی دادی. منظورش این بود که الان تو هم با خودت هم با من صادق هستی.

مسیح به او گفت که چگونه ۵ تا شوهر داشت و الان با مرد دیگری دارد زندگی می کند. آن خانم گفت آقا شما باید پیامبر باشید. ما اعتقاد داریم که مسیح یک روزی می آید. مسیح به آن خانم نگاهی کرد و گفت بله من ناجی هستم. اولین نفری که مسیح هویت اش را به عنوان ناجی برایش

فاش کرد، این زن بود. زنی که تسلیم شده بود. زنی که مشتاق بود تا ماسک اش را بردارد و و به اینکه اوضاع روبراه است، تظاهری نکند.

شما ممکن است دچار اشتباه شده باشید و در جایی نباشید که فکر می کنید حق تان است.

خدا از جایی که اکنون در آن قرار دارید، ناراضی نیست اما اگر در همین جا بمانید، از شما ناراضی می شود.

وقتی مسیح از آن خانم خواست که برود و همسرش را بیاورد، همان لحظه هم می دانست که او همسری ندارد. فقط منتظر بود که ببیند عکس العمل آن خانم چیست. آیا تسلیم می شد؟

آیا ماسک اش را بر می داشت؟

خدا همین الان هم از تمام مشکلات و شکست ها و نقطه ضعف های ما آگاه است.

وقتی که در مقابل خداوند صاف و صادق رفتار می کنیم، نه اینکه به خاطر اشتباهات گذشته مان احساس گناه کنیم، خودمان را به خاطر نقاط ضعف مان سرزنش کنیم یا تظاهر کنیم که همه چیز روبراه است، بلکه باید بگوییم خدایا من به تو نیاز دارم، کمک کن که از پشش بر بیایم، من را در مقابل نقطه ضعف های ام قدرتمند کن. به من ایمان بده تا کار درست را انجام دهم.

اینگونه خداوند همان کاری را که برای این خانم انجام داد برای شما هم انجام می دهد.

او تمام محدودیت هایی که باعث عقب افتادن شما می شد را از بین می برد و بیش تر از آنچه که تا الان تصورش را می کردید، زندگی تان را سرشار از نعمت می کند.

امروز چه می خواهم بگویم؟
هیچ اشکالی ندارد که تسلیم بشوید، شما مجبور نیستید که تمام چیزهای خوب را با هم داشته باشید. شما در حال گذراندن فرآیند پیشرفت هستید.
خدا هنوز کارش با شما تمام نشده است.

هیچ اشکالی ندارد که در برابر فرزندان تان هم تسلیم باشید، مجبور نیستید که نقاط ضعف و مشکلات تان را از آنها پنهان کنید. لباس سوپرمن را از تنتان در بیاورید،

فرزندان تان وقتی ببینند شما چگونه از پس مشکلات-
تان بر می آید بیشتر از شما یاد می گیرند تا وقتی که
ببینند چطور موفق شده اید.

پس نیازی نیست که همیشه شما را قوی ببینند، اجازه
بدهید انسانیت شما را ببینند.

یک بار در اوایل ۲۰ سالگی ام بعد از یک سخنرانی در
کلیسایی در جایی دیگر، در اتاق فرمان آنجا بودم. پدرم
تازه سخنرانی اش را تمام کرده بود.

من و چند تا از دوستانم همینطور که مشغول جمع کردن
و خاموش کردن وسایل بودیم، می خندیدیم و شوخی
می کردیم.

پدرم وارد اتاق شد و و بنا به دلایلی فکر کرد که ما داریم

به اتفاقی که در برنامه اش افتاده می خندیم.
در حالی که اینطور نبود. ما داشتیم به یک موضوع دیگر
می خندیدیم.

من تلاش کردم که به او بگویم که خنده ما هیچ ربطی به
آن موضوع ندارد، اما پدرم اصلا گوش نمی کرد.
شروع کرد به نصیحت کردن و گفت ما باید بیشتر به
دیگران احترام بگذاریم و اینکه نباید مسخره کنیم و از
این حرف ها.

چند ساعت بعد پدرم به من زنگ زد و گفت جول من
امشب گند زدم. من می دانستم که شما به چیزی که
من فکر می کردم، نمی خندیدید، اما از موضوع دیگری
ناراحت بودم.

از تو می خواهم که من را ببخشی، معذرت می خواهم.

بعد از من خواست تا شماره افرادی که در آن اتاق بودند را به او بدهم.

هفت یا هشت نفر آن لحظه آنجا بودند. او تا زمانی که همه چیز را درست نمی کرد، خوابش نمی برد. گفتم پدر فردا هم می توانی با آنها تماس بگیری، برایشان مهم نیست.

او گفت نه من باید این کار را همین الان انجام دهم. ساعت ۱۱ شب این کشیش محترم با تمام آن افراد تماس گرفت تا عذرخواهی کند.

به عنوان پسرش این کار او برایم بسیار ارزشمندتر از دستاوردهای پدرم بود.

اینکه دیدم غرورش را کنار گذاشته و اشتباه اش را پذیرفته است، تأثیر خیلی زیادی روی من گذاشت.

او می توانست تلاش کند تا ظاهر خود را حفظ کند و خودش را قانع کند که حق با خودش بوده است. اما او تسلیم شده بود، او نه تنها با خودش بلکه با من هم صادق بود.

*** وقتی می توانید با خودتان صادق باشید،**
*** وقتی آنقدر فردی بزرگ و مطمئن باشید که بتوانید**
 ماسک تان را بردارید و برای حفظ ظاهر زندگی نکنید و در عین حال کار درست را با اینکه مشکل است، انجام دهید
*** وقتی حتی مقصر نیستید، عذرخواهی کنید و به فرزندان**
 تان نشان دهید آنقدر بزرگ هستید که قبول کنید که اشتباه کرده اید،

*** وقتی در مقابل خداوند شفاف باشید، یعنی نه شخصیت**

قلابی و متظاهرتان، بلکه خود واقعی تان باشید،
 *وقتی تسلیم پذیر باشید، انعطاف پذیر هم می شوید
 و آنگاه خداوند شما را در قالب زندگی مفتخرانه ای که
 برایش آفریده شده اید، می سازد و شکل می دهد.

این کاری است که قهرمانان ایمان، ابراهیم، جان و پولس
 انجام دادند. آنها خودشان بودند.

آنها هم دچار تردید می شدند، سوال برایشان ایجاد
 می شد و دچار اشتباه نیز می شدند اما وانمود نمی کردند
 که ابرقهرمان هستند یا صاحب همه چیز هستند.

آنها قدرت تسلیم پذیری در برابر خدا را می دانستند، آنها
 می دانستند که در نقطه ضعف هایشان می توانند بزرگی
 قدرت خدا را ببینند.

آیا خودتان را به خاطر اینکه دچار تردید شده اید، ترسیده اید یا دلیل اتفاقات را نمی فهمید، سرزنش می کنید؟

آیا تلاش می کنید که بی نقص و کامل رفتار کنید تا ظاهر خود را حفظ کنید و دوستان خود را تحت تأثیر قرار دهید و به فرزندان تان نشان دهید که چقدر قوی هستید؟ چرا این فشارها را از روی خود بر نمی دارید؟

وقتی قبول می کنید که کامل نیستید، احساس آزادی خاصی خواهید کرد.

وقتی می توانید مثل پولس بگویید بهترین تلاشم را انجام می دهم و در حال رشد هستم، اما هنوز آنجایی که باید باشم، نیستم.

می گوید جول عصبانیت ام نسبت به ۵ سال گذشته بهتر شده است، اما هنوز کاملاً خوب نشدم.
می گویم هیچ اشکالی ندارد، شما در حال پیشرفت هستید.

خدا در مورد جان می گفت هیچ کس از او بهتر نبود.
این جمله در مورد کسی بود که شک داشت حضرت مسیح، ناجی باشد. مردی که برایش سوال پیش آمده بود.

چرا به خاطر داشتن نقطه ضعف هایتان خودتان را سرزنش می کنید؟

چرا تلاش می کنید مشکلات تان را پنهان کنید و فکر می کنید که آنها شما را ناشایست جلوه می دهند؟

نجوای درونی به ما می گویند تو هنوز معتادی، باید از خودت خجالت بکشی.

دوباره کنترل رو از دست دادی، برو فقط یک گوشه بنشین.

این دروغ ها را باور نکنید. ممکن است الان به همه چیز دست پیدا نکرده باشید و در جایی که باید باشید، نیستید. خبر خوب این است که شما در راه هستید، خداوند هنوز دارد روی شما کار می کند و کاری را که در زندگی شما شروع کرده است، تمام می کند.

در کتاب آمده است که عیسی و جیکوب به دنیا آمدند. آنها دوقلو بودند، عیسی اول به دنیا آمد اما جیکوب دیرتر به دنیا آمد.

جیکوب بزرگ شد و هرکاری کرد که جلو بیفتد. او اصلاً صادق نبود و هرکاری می کرد تا مردم را فریب دهد. وقتی برادرش گرسنه بود به جای اینکه چیزی به او بدهد تا بخورد، یک کاسه سوپ را می خواست با داشتن حق اولویت به عنوان فرزند بزرگتر معامله کند. آن زمان این موضوع خیلی مهم بود، پسر اول خانواده، دو برابر ارث خانوادگی را دریافت می کرد. وقتی اسحاق پدر جیکوب در شرف مرگ بود و نمی توانست ببیند، جیکوب شبیه عیسی لباس پوشید و وانمود کرد که عیسی است تا پدرش را گول بزند که ارثی که متعلق به عیسی بود را به او بدهد.

اما وقتی ما کارها را به روش خدا انجام نمی دهیم، چیزی

که باید برای ما رحمت باشد، به چیزی دیگر تبدیل خواهد شد.

وقتی که ما فریب می دهیم و سوءاستفاده می کنیم، ممکن است به جایی که می خواهیم، برسیم اما آن چیزی نیست که فکر می کردیم.

جیکوب آن ارث را مال خود کرد اما تا ۲۱ سال بعد در زندگی اش دچار مشکل شده بود.

مجبور بود در تبعید زندگی کند، او برای عمویش کار می کرد تا یکی از دخترانش را به عنوان همسر بگیرد، اما عمویش زرنگ تر از جیکوب بود.

او مدام بهانه می آورد که چرا باید بیشتر کار کند؟ جیکوب تمام دانه هایی که کاشته بود را خودش درو

می کرد.

مطمئنم جیکوب خودش را دوست نداشت. با خودش فکر می کرد بین من چه جور آدمی شدم، من فریب کار هستم.

بعد از سال ها او تصمیم گرفت که به خانه برگردد و با عیسی آشتی کند.

شب قبل از آنکه آنها همدیگر را ملاقات کنند، جیکوب در جایی به تنهایی چادر زده بود.

غریبه ای آمد و با جیکوب درگیر شد. آن مرد در واقع یک فرشته بود و تمام شب را با هم کشتی گرفتند.

جیکوب باید می دانست که چیز خاصی در مورد آن مرد وجود دارد چون به آن مرد گفت تا من را مورد لطف خود قرار ندهی، به تو اجازه نمی دهم اینجا را ترک کنی.

فرشته به جیکوب نگاهی کرد و گفت اسم تو چیست؟
 جیکوب تمام سال های عمرش را در حال فریب مردم و
 تظاهر بود.

چند سال قبل وقتی می خواست ارث برادرش را بدزد.
 پدرش دقیقا همین سوال را از او پرسید که اسم تو چیست
 و او آن لحظه جواب داد من عیسی هستم.

اما این لحظه جیکوب مجبور بود تصمیم بگیرد که آیا باز
 هم می خواهم تظاهر کنم؟

آیا باز هم می خواهم ماسک بزنم و نقاط ضعفم را
 بیوشانم؟

یا اینکه می خواهم خود واقعی ام باشم؟
 می توانم تصور کنم که این گفتگوی ذهنی مدت زیادی
 طول کشید.

در نهایت به آن فرشته پاسخ داد من جیکوب هستم.
اسم جیکوب دقیقا به معنای فریبنده هست.
برای اولین بار او دیگر سعی نکرد که نقاط ضعف اش را
پنهان کند.

او با خودش صادق شده بود و این فرشته که نماینده
خداوند بود، به جیکوب نگفت که آها می دانم که تو
کی هستی، تو مرد فریب کاری هستی، باید از خودت
خجالت بکشی.

نه، وقتی که جیکوب ماسک اش را برداشت و تبدیل به
خود واقعی اش شد، فرشته به او گفت آن اسم قدیمی
تو بود، الان به تو اسم جدیدی می دهم.
تو دیگر جیکوب نیستی از الان به بعد تو اسرائیل هستی
و اسرائیل به معنای شاهزاده خداوند است.

وقتی که جیکوب صادق شد، خداوند هویت واقعی جیکوب را به او نشان داد.

او یک فریب کار نبود بلکه یک شاهزاده بود.

گاهی اوقات ما هم ماسک می زنیم، تظاهر می کنیم، تلاش می کنیم اشتباهاتمان را پنهان کنیم اما وقتی مثل جیکوب عمل کنیم، وقتی با خودمان صادق باشیم و وقتی آنقدر تسلیم پذیر می شویم که قبول می کنیم که من جیکوب هستم، نقطه ضعف هایی دارم و در این موارد مشکل دارم، آنوقت خدا شما را متهم نمی کند بلکه در این لحظه به شما اسم جدیدی می دهد.

در همین حال دشمن به شما می گوید شما هیچوقت تغییر نمی کنید، پس به تظاهر کردن و با احساس گناه

زندگی کردن ادامه دهید اما این هویت واقعی شما نیست.

خدا می داند شما واقعا چه کسی هستید، اسم جدیدتان منتظر شماست.

شما جیکوب نیستید، بلکه اسرائیل هستید. شما شاهزاده خداوند، اشرف او، بخشیده شده و رستگار هستید.

وقتی صداهای منفی درون گوش تان نجوا می کنند ای جیکوب، فقط بگویید نه متشکرم، اشتباه گرفته اید، من اسرائیل هستم.

من دیگر آن شخص سابق نیستم، من یک مخلوق جدیدم.

دوستان امروز روز جدیدی است. از همه مان می خواهم

ماسک خود را برداریم، دیگر تظاهر نکنیم و اسم های جدیدمان را دریافت کنیم.

اگر این کارها را انجام دهید من باور دارم و همینجا اعلام می کنم که:

هر نیرویی که تلاش می کرد تا شما را متوقف کند همین الان از بین می رود و خدا می خواهد شما را در قالب یک زندگی مفتخرانه قرار دهد.

برای تهیه محصولات جول اوستین در سه فرمت
تصویری، صوتی و متنی به آدرس زیر مراجعه کنید:

negareshenik.ir/seminar